

هو العليم

بررسی نظر حکماء مشاء درباره وحدت وجود

شرح منظومه جلسه بیست و هشتم

(المقصد الاول فی امور العامة، الفریدة الأولى فی الوجود و العدم، غرر فی بیان الأقوال فی وحدة حقيقة الوجود و کثرتها)

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



بسم الله الرحمن الرحيم

کلام مصنف در برگشت تمام مراتب وجود به اصل واحد

در جلسه قبل مسئله کثرت در وحدت را توضیح دادیم؛ که چطور این کثرت، تأکید برای وحدت است! و جمیعها جمیع این انوار و این مراتب وجود بما هی وجود از نظر اینکه مراتب خود وجود هستند و مقیسة إلى العدم و با عدم مقایسه می شوند کأشعة و أظلة ما می توانیم آنها را مانند شعاع و سایه در نظر بگیریم مقیسة إلى ظلمة بحتة؛^۱ که با ظلمت بحت قیاس می شوند.

مثال نور برای شدت و ضعف داشتن وجود

چون خود اظله یک مرتبه نازل از شعاع است، ولی بالآخره باز در آنجا هم نور هست. آقایان به اصل نور، شعاع می گویند، و بعد اگر آن نور در جایی انعکاس پیدا بکند، به آن سایه می گویند، گرچه باز نور ضعیف است!

اگر آن نور ضعیف باز در جایی انعکاس پیدا بکند، به آن هم نور می گویند؛ مثلاً خورشید را نور می گویند. حالا اگر نور آن در ماه انعکاس پیدا بکند، نور ماه، ظل و سایه برای نور خورشید می شود. و اگر نور ماه در زمین انعکاس پیدا بکند، همین نوری که الان در زمین است، دوباره نسبت به نور ماه، ظل می شود. و اگر دوباره این نوری که در زمین است، در یک آینه و مرآت بیفتد، نسبت به آن ظل می شود و **هلم جراً**.

بالآخره نور، نور است! مراتب آن، شدت و ضعف دارد، ولی ظلمت بحت که نیست! مراتب وجود هم همین طور هستند؛ یعنی شدت و ضعف دارند.

و بما هی مشترکات فی مفهوم الوجود و چون این مراتب در مفهوم وجود، مشترک هستند؛ یعنی مفهوم وجود بر همه اینها صادق است، و بما هی شیء لم يتخلل اللاشيء فيه و چون این مراتب شئی هستند که لا شیء که همان عدم است، در آنها تخلل ندارد و ترکیب نشده است، و بما أن ما به الامتیاز فی شئیة الوجود عین مابه الاتفاق و چون مابه الامتیاز در شئیة وجود، عین مابه الاتفاق و الاشتراک است؛ لبساطه زیرا وجود بسیط است، لا فی شئیة المهیة نه اینکه اینها در شئیة ماهیت با همدیگر اتفاق دارند

چون ماهیت مابه الاختلاف است، بلکه در وجود است که ما به الاشتراک وجود دارد.

و بما أن هذه الکثرة و از جهت اینکه این کثرت در مراتب وجود من حیث الشدة و الضعف و الکمال و النقص و التقدّم و التأخر از حیث شدت و ضعف، کمال و نقص، تقدّم و تأخر، تؤکّد الوحدة التي هی حق الوحدة وحدتی را تأکید می کند که حق وحدت است.

احراز جامعیت وحدت وجود با تعدد کثرات

^۱ . شرح المنظومة، ج ۲، ص ۱۰۹.

هرچه کثرت بیشتر باشد، جامعیت آن وحدت بهتر احراز می شود و نقاط خلأ و خلل در او کمتر تصوّر می شود. و هرچه کثرات بیشتر باشند، دالّ بر این است که آن وجود بسیط همه را در بر گرفته است. اگر باران آمده باشد و شما به من بگویید که باران آمده است! من می گویم که آقا کی باران آمده است؟! باران نیامده است!

شما می گوید که نگاه کن و ببین که الآن خیابان خیس است! می گویم که نه، این خیابان را من باب مثال شهرداری با ماشین هایش خیس کرده است. می گوید که آن کوچه هم خیس است! می گویم که صاحب خانه صبح مهمان داشته است، به همین خاطر آمده است جلوی خانه و کوچه را آب پاشی کرده است. می گوید که حالا این کوچه به خاطر صاحب خانه خیس است، آخر روی آن پشت بام و آن حیاط چطور؟ می گوید که حالا از اینجا به خارج از شهر برویم؛ بیابان را چه کسی خیس کرده است؟ مگر در بیابان هم دیگر شهرداری رفته است؟!

اگر به بیابان برویم و ببینیم که بیابان خیس است، در همان اول نمی گویم که باران آمده است! می گویم که شاید این نقطه به خاطر گودالی که قبلاً در آن آب بوده است خیس است. ولی وقتی که همین طور به همه بیابان نگاه می کنیم و می بینیم که همه جا خیس است، می گویم که باران آمده است.

پس وقتی که ببینیم در تمام بیابان ها و خیابان ها و کوچه ها آب است و همه خیس هستند، در این صورت بیشتر بودن مقدار آب و خیس بودن زمین، آمدن باران را تأکید می کند. تا اینکه ببینیم که جاهای کمتری خیس باشد؛ یعنی یک جا خیس باشد و یک جا خیس نباشد!

این وجود هم چون بسیط است؛ اقتضای بساطتش این است که هیچ نقطه خلأیی باقی نگذارد و همه موجودات را در بر بگیرد. پس هرچه موجودات بیشتر باشند؛ بساطت، وحدت و شمول او بیشتر اثبات می شود. و این همان نکته ای است که خلاصه خیلی جاها کاربرد دارد.

هر بسیطی در مفهوم خودش شمول دارد

تلمیذ: طبق فرمایش شما سعه و انبساط وجود ثابت می شود، ولی آیا بسیط بودن وجود هم از اینجا فهمیده می شود؟

استاد: فرقی نمی کند، هر دو یکی است! یعنی همین قدر که شما قائل به انبساط بشوید، باید قائل به بساطت هم بشوید؛ چون اگر بساطت نباشد، ترکّب لازم می آید و در ترکّب هم محدودیت پیش می آید. این دو لازمه همدیگر هستند!

پس هر چیز بسیطی در مفهوم خودش شمول دارد؛ مثلاً شما اجناس عالیّه را در نظر بگیرید، اینها بسیط هستند. و چون بسیط هستند، در مفهوم خودشان شمول دارند. مثلاً کمّ، تمام کمّها را شامل می شود، کیف،

تمام کیف‌ها را شامل می‌شود.

اما همین‌که این کمّ، قید خورد و مقید شد، یک عده خارج می‌شوند؛ کمّ یک خطّی، کمّ دو خطّی، کمّ سطحی، کمّ حجمی. یا اگر کیف قید خورد و مقید شد به کیف مذوقات، کیف مسموعات و...، یک عده خارج می‌شوند. یعنی همین‌قدر که در آن، تغییر و ترکیب پیش آمد، دیگر در اینجا از انبساط هم بیرون می‌آید.

تمام این چند تا «بما» که می‌آید، خبرش پایین‌تر است
و **إن لم تكن الكثرة التي من حيث الاضافة إلى الماهيات الإمكانية** اگرچه کثرت از حیث اضافه
به ماهیات امکانی این‌طور نیست که جهت وحدت در آن باشد تا مؤکّد وحدت باشد.

برگشت اختلاف کثرات به ماهیت و اتحاد آنها به وجود

پس کثرت از حیث اضافه به ماهیات امکانی این‌طور نیست که جهت وحدت در آن باشد؛ یعنی لازمه کثرت، اختلاف است. همین‌قدر که آن نور بسیط وجود در قوالب امکانیه ریخت و کثرت پیش آمد، اختلاف به وجود می‌آید؛ چون که لازمه کثرت، اختلاف است. پس آن وحدتی که در این کثرت است، این قضیه را دارد نه خود کثرت!

کثرت یعنی اختلاف، تمایز، بینوئیت و تقابل. دو چیز که کثیر هستند، مقابل هم هستند، ولی اگر واحد باشند که دیگر مقابل هم نیستند! الآن این پارچ و این لیوان متکثر هستند؛ پارچ برای خودش یک چیز است و این لیوان هم برای خودش یک چیز است. گرچه هر دو در شیشه بودن متحد هستند، ولی بالآخره اینکه این شیشه در این قالب ریخته شده است و آن یکی در قالب دیگری ریخته شده است، این دو را در مقابل هم قرار داده است.

پس لازمه کثرت، اختلاف است، ولی در آن جهت ما به‌الإشتراک دیگر اختلاف نیست و هر دو شیشه هستند. اگر شما این را خرد کنید و آن را هم خرد کنید، و بعد همه را با هم در یک‌جا بریزید، یک واحد می‌شوند.

و **إن لم تكن الكثرة التي من حيث الاضافة إلى الماهيات الإمكانية** اگرچه کثرت از حیث اضافه
به ماهیات امکانی این‌طور نیست که جهت وحدت در آن باشد تا مؤکّد وحدت باشد.

پس ماهیات امکانیه محلّ اختلاف و امتیاز هستند، ولی آن وجودی که بر اینها عارض شده است، وجود واحد است. یا بگوییم که اینها بر وجود عارض شده‌اند؛ چون وجود، حقّ است.

کذلک ترجع إلى أصل واحد و سنخ فارد، وحدة ليست من جنس الوحدات المشهورة؛

تمام این مراتب وجود به یک اصل واحد و یک سنخ فارد برمی‌گردند؛ و این یک وحدتی است که از جنس وحدات مشهور نیست.

بنابراین تمام این مراتب وجود به یک اصل و سنخ فارد برمی‌گردند. و این یک وحدتی است که از جنس وحدات مشهور هم نیست. ان شاء الله بعداً بحثش می‌آید؛ در اینجا بحث وحدت حقیقت وجود است، ولی بعداً در بحث «وحدت حقّه حقیقه پروردگار» یا در قاعده «بسيط الحقيقة كلّ الأشياء» می‌گوییم که این وحدت

یک وحدتی است که اصلاً دو بر نمی‌دارد؛ یعنی نمی‌شود در آن تصوّر دو کرد!

در حالی که شما هر چه به قوالب امکانیه نظر بیندازید، می‌بینید که تصوّر دو و سه و چهار در آنها می‌شود کرد. الآن اینکه در جلوی من است یک میکروفون است و شما می‌توانید برای این میکروفون، تصوّر دو بکنید.

آن دومی کجا است؟ در دگان ضبط و صوت فروشی است، که در آنجا دو تا و سه تا و چهار تا هم دارد!

این کتاب در جلوی من است، و شما برای آن، تصوّر دو و سه و چهار را هم می‌کنید؛ هم جلوی من است، هم جلوی حضرت عالی و شما است؛ یعنی زیاد است. شما من باب‌مثال الآن آقای فلانی را در نظر بگیرید، ایشان الآن یک فرد هستند، ولی می‌توانید تصوّر فرد دوم را هم برای ایشان بکنید، گرچه در عالم دومی برای یک فرد متعیّن نیست، ولی می‌شود که دومی را تصوّر کرد، مثلاً مثل ایشان یک مجسمه درست کنند.

الآن یک مجسمه‌هایی درست می‌کنند که عین فرد هستند؛ یک وقتی موزه مردم شناسی رفته بودم، فکر کردم که یک پیرمرد آنجا نشسته است؛ یعنی این قدر خوب و قشنگ درستش کرده بودند! حالا این را من باب‌مثال برای توضیح فرق این دو می‌گویم: اگر یک پیرمردی مثل همان مجسمه در آنجا بنشیند، فرقش با این مجسمه در این است که آن روح دارد و این روح ندارد. اگر یک حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام هم بیاید و در آن فوت کند و بدمد، به این روح می‌دهد و زنده‌اش می‌کند. کسی که گنجشک درست می‌کند، دیگر آدم هم درست می‌کند، برای او که فرقی نمی‌کند!

پس می‌شود که حتّی برای همین زید هم دو و سه را تصوّر کرد، گرچه در عالم نیست. از این گذشته مگر اینهایی که خلق ابدان می‌کنند، چه کار می‌کنند؟ خودش در اینجا تشریف دارد، یک بدنش هم من باب‌مثال در همدان است، یک بدنش هم در کرمانشاه است، یک بدنش هم در آفریقا است، یک بدنش هم در مکه دارد طواف می‌کند. خلق ابدان یعنی همین؛ یعنی مانند خودش درست می‌کند!

آنوقت خیلی کار خراب می‌شود! حضورتان عرض کنم که بله! اینها می‌توانند سر بعضی‌ها را هم شیره بمالند مثلاً فرض کنید که خودشان چندتا بشوند؛ یکی از آنها در این خانه برود و یکی از آنها در یک خانه دیگر برود، یکی از آنها یک جای دیگر برود و برای خودش بگردد! عرض می‌شود که اینها خلاصه خیلی...! خود شما می‌توانید اشتقاقاش و مسایل و تبعات اینها را همه تفریع فروع بفرمایید. بله!

عدم امکان تکثر در وحدت وجود

پس بنابراین این وحداتی که در این عالم است، وحداتی هستند که دو و سه برمی‌دارند، اما وجود یک وحدتی است که دو بر نمی‌دارد. حتّی خود خدا هم دو بر نمی‌دارد؛ یعنی ما می‌توانیم یک خدای دیگر را هم تصوّر بکنیم. وقتی که شما می‌گویید: «**شریک الباری متنعّ**»، یعنی برای خدا تصوّر دو کرده‌اید!

البته در اینجا قبل از آن تصوّر حقیقی یک تصوّر دیگری کرده‌اید؛ یعنی تصوّر ابتدایی و بدوی شما را به

این تصوّر رسانده است. اما اگر شما تصوّر حقیقی و دَقّی راجع به حقیقت الوهیت و حقیقت صانع اول بفرمایید، در این صورت دیگر نمی‌توانید که برای باری تصوّر دو بکنید!

ولی می‌خواهم بگویم که ما باز برای خدا می‌توانیم دو فرض بکنیم؛ چون این کار در تصوّر ابتدایی صورت می‌گیرد. تصوّر **شریک‌الباری** گرچه ممتنع است، ولی می‌توانیم آن را فرض بکنیم!

اما راجع به وجود این‌طور نیست؛ حالا شما مفهوم هستی را در ذهن بیاورید، ببینید که چطور می‌توانید برای او، دو را تصوّر بکنید؟! شما مفهوم عدم را در نظر بیاورید، عدم یعنی نیستی. حالا آیا ما دو نیستی داریم؟! مفهوم نیستی یک تصوّری است که دو برای این تصوّر، معنا ندارد. همین‌طور وجود هم که به معنای هستی است، اگر شما در آن دَقّت و تأمل بکنید، می‌بینید که هستی یعنی وجود و حقیقت. حالا حقیقت در عالم چند تا است؟ یکی بیشتر نیست.

پس آن حقیقت وجود نه مفهومش، تمام قوالب امکانیه را در برگرفته است و خود خدا هم که مبدأ این وجود است را هم در برگرفته است؛ یعنی این معنا و مفهوم وجود، خدا را هم - **بِمَا أَنْ لَهُ آئِيَّةٌ وَ تَقَرَّرٌ، بِمَا أَنْ لَهُ حَدٌّ؛** از نظر تصوّر ذهنی ابتدایی ما - شامل شده است.

اگر شما هستی را تصوّر بکنید، می‌بینید که ما دو هستی نداریم، بلکه یک هستی بیشتر نداریم! این وحدت حَقّه حقیقیّه می‌شود، که اصلاً نمی‌تواند دو بردارد. و برگشت این به همان وحدت پروردگار است، که یکتائیت او را اثبات می‌کند و مقام احدیت او است، نه مقام واحدیت؛ چون در مقام واحدیت تکثر است، و این می‌تواند او را ثابت بکند.

پس برگشت تمام اینها به اصل وجود است و وحدتی که حاکم بر این وجود است، از جنس بقیّه وحدات نیست. و در اینجا وحدت، عین حقیقت وجود است و وجود، عین وحدت است. و وحدت چیزی است که از حاقّ حقیقت وجود انتزاع می‌شود.

بررسی وحدت حقیقت وجود در خارج

تلمیذ: هر موجودی که ما می‌بینیم مادی است؛ یعنی سنگ و کوه و دریا و زید و عمرو و... همه مادی هستند. حالا بحث ما در این است که آیا تمام اینها با این اختلافاتی که دارند، یکی هستند؟ یعنی وجود من با وجود سنگ یکی است؟

استاد: شما اگر بخواهید در مکان او باشید، دیگر شما نیستید. صحبت ما در وحدت، این است که وقتی آن وحدت بر همه عالم وجود، حاکم می‌شود، در این صورت شما نمی‌توانید بگویید که من او شدم! شما وقتی می‌گویید: من او شدم؛ یعنی خودتان را در مقابل او قرار می‌دهید؛ در این صورت او یکی است و شما هم یکی هستید که با همدیگر دو تا می‌شوید. حالا می‌گوییم که آن یکی از کجا آمد؟!

نه، مسئله این‌طور نیست! بلکه منظور از وحدت، وحدت خارجی حقیقت وجود است. که با آن وحدت،

نه شما هستيد، نه آن سنگ هست. در اين صورت با آن وحدت، يك امر واحد بيشتر نيست. شعر سعدی می‌گويد:

چو سلطان عزّت علم برکشد *** جهان سر به جيبِ عدم برکشد^۱

يعنی وقتی که او می‌خواهد بيايد و حکومت بکند و خودش را مطرح بکند، ديگر چيزی برای بقيّه در مقابل او باقی نمی‌ماند، تا اينکه بگويد: او يکی و اين هم يکی! وقتی که خدا بگويد که من هستم، ديگر اصلاً طرف دومی نيست، ديگر در مقابل خدا، هيچ نيست! صحبت در اين است که حقيقت وجود يک حقيقت واحدی است که با آن حقيقت واحد ديگر «من» و «تو» و «او» باقی نمی‌ماند.

تلميز: با اين وحدتی که ذکر شد، چطور اين آقاياں قائل به تباین شده‌اند؟

استاد: قائل شدن به مسئله تباین وجود به خاطر اين است که اينها قائل به اصالة الماهية هستند. البته اينکه بگويند: ما تباین در وجود داريم، معنا ندارد. خود مرحوم حاجی هم اين را می‌گويند.

تلميز: در اين صورت چرا مرحوم حاجی در اينجا اين مسئله را ذکر کرده‌اند؟

استاد: به نظر من هم اينکه ايشان مطلب اين آقاياں که قائل به تباین شده‌اند را در اينجا ذکر کرده‌اند، مناسب نيست.

تبیین نظریه ذهنی بودن اشتراك معنوی وجود

در مسئله وحدت حقيقت وجود، بحث «اشتراك معنوی وجود» ديگر جایی برای اينها، باقی نمی‌گذارد چون اين بحث اشتراك ما همان جا دلیلی که ايشان می‌آورد می‌گويد: **لأنَّ معنىً واحداً لا يَنْتَزِعُ** ما در همان جا - در بحث «اشتراك معنوی وجود»، گفتيم که مفهوم وجود يک مفهوم واحد است و ذهن نمی‌تواند دو برای او تصوّر بکند - اين مسئله را گفتيم که آقاياں فرموده‌اند که مسئله در آنجا يک مسئله مفهومی و ذهنی است؛ يعنی مفهومی که ذهن ما از وجود می‌فهمد، يک مفهوم واحد است که در بين مصاديقش اشتراك معنوی است. يعنی شما وقتی اين مفهوم را ادراک می‌کنيد، مفاهيم متعدّده‌ای در ذهنتان نمی‌آيد، بلکه فقط يک معنا در ذهن می‌آيد، به خلاف اشتراك لفظی مثل لفظ شیر و عين و امثال ذلک. يعنی وقتی که شما عين را می‌خواهيد تصوّر بکنيد، لا جرم مفاهيم متعدّده‌ای در ذهن می‌آيد؛ مفهوم اسد فضّه، ذهب، ربيعه، حارث، چشم و امثال ذلک^۲ در ذهن

^۱ . بوستان سعدی، باب سوم.

^۲ . تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۱۸، ص ۴۰۰:

«و قال شيخنا، رحمه الله تعالى: معاني العين زادت عن المائة، قصر المصنّف - رحمه الله تعالى - عن استيفائها. قلت: و تفصيل ما ذكره البهاء السبكي: هي العين و المكاشف و الناجية و الذهب و بمعنى أحد و أهل الدار و الأشرف و جريان الماء، و ينبوع الماء، و وسط الكلمة، و الجاسوس و عين الإبرة و الشمس، و النقد، و شعاع الشمس، و قبلة العراق، و اسم بلد، و هو رأس عين، و الدبابة خاصة، و الخرم من المزادة، و مطر أيام لا يطلع، و العافية، و النظر، و نفرة الركبة، و الشخص، و الصورة، و عين النظرة، و قرية بمصر، و الأخ الشقيق، و الأصل، و عين الشجر، و طائر، و الركبة، و الضرر في العين، و كتاب في اللغة، و حرف من المعجم.»

می‌آیند. اینها به خاطر این است که خود مفهوم این اشتراک لفظی، تکثر ذهنی دارد؛ یعنی مفاهیم مختلفی از این در ذهن می‌آید.

اما مفهوم وجود، وحدت ذهنیه دارد؛ یعنی در ذهن غیر از یک معنا، معنای دیگری نمی‌آید. البته مصادیق این وجود در ذهن می‌آیند، ولی ما کاری به آن مصادیق نداریم، بلکه ما به خود مفهوم کار داریم.

من در اینجا تقریر مطلب این افراد را بیان می‌کنم. این آقایان می‌گویند که بحث ما در اشتراک معنوی وجود، بحث ذهنی است؛ یعنی یک مفهوم واحد در ذهن می‌آید، که آن مفهوم واحد مثل طلب می‌ماند.

طلب، طلب است؛ یعنی وقتی که شما در ذهن طلب را تصوّر می‌کنید، خواستن را تصوّر کرده‌اید. حالا این خواستن مصادیق متعدّدی دارد؛ یک وقتی طلب از مولا به عبد است، می‌شود امر. یک وقتی طلب از عبد به مولا است، می‌شود درخواست. طلب از مولا به عبد هم مراتبی دارد؛ مرتبه استجابی دارد، مرتبه استحباب تأکّدی دارد، مرتبه وجوب دارد. طلب یک شخص از یک شخص دیگر این هم یک طلب است، تهدیدی هم که یک شخص می‌کند، طلب است و امثال ذلک.

تمام اینها طلب هستند ولی آن طلبی که در ذهن است، یک امر واحد است که مصادیقش متعدّد هستند. **بناءً علی هذا** آن مفهوم ذهنی ما از وجود که در ذهن می‌آید، یک تصوّر واحدی بیش نیست، که آن تصوّر، مصادیق متکثره مالانهایه دارد؛ یک مصداقش پروردگار است که مالانهایه بلکه فوق مالانهایه است، یک مصداقش هم همین متکثرات هستند. پس مصادیق آن مفهوم ذهنی ما مختلف هستند، ولی خود مفهوم ذهنی، واحد است.

نقد نظریه ذهنی بودن اشتراک معنوی وجود

ولی ما می‌خواهیم در مسئله وحدت حقیقت وجود بگوییم که آن چیزی که در عالم خارج است واحد است؛ یعنی اصلاً تکثری در عالم خارج نیست. یعنی این تکثرات باعث اختلاف آن وحدتی که در این متکثرات است، نمی‌شوند. یعنی گرچه مصادیق زیاد هستند ولی باعث تکثر آن واحد نمی‌شوند.

ما می‌خواهیم این را بگوییم که طلب در امر، نهی، طلب، استحباب، وجوب، درخواست، عرض و تمنی هست، ولی این تکثرات باعث نمی‌شوند که طلبی که در آنها هست هم تفاوت پیدا نکند. طلب، طلب واحد است و فقط مصداقش تفاوت پیدا می‌کند.

بحث در باب وحدت حقیقت وجود، بحث اعیان خارج و حقیقت است، نه بحث ذهنی. ما از بحث ذهنی فارغ شدیم. بله، گفتیم که آن معنایی که شما از وجود در ذهنتان می‌آید، یک معنای واحد است که شما در آن معنا، اختلاف نمی‌بینید؛ مثلاً آن معنایی که شما از هوا در ذهنتان می‌آید، در آن اختلاف نمی‌بینید. یا در آن معنایی که از سنگ در ذهنتان می‌آید، اختلاف نیست، در حالی که شما بین مفهوم آب و سنگ فرق می‌گذارید.

به‌طورکلی هر مفهومی را که شما در ذهن بیاورید، مفهوم واحد است. مثلاً مفهوم میکروفون، واحد است و به همین دلیل است که میکروفون و چراغ با هم در ذهن شما نمی‌آیند، به نحوی که وقتی می‌گویید میکروفون، هم میکروفون به ذهن بیاید و هم چراغ و چرخ گوشت و چیزهای دیگر! پس وقتی که میکروفون را در ذهن می‌آورید، میکروفون می‌آید، و وقتی که کتاب را در ذهن بیاورید، کتاب می‌آید، و وقتی که میز را در ذهن بیاورید، میز می‌آید. به‌طورکلی هر مفهومی یک وحدت ذهنیه دارد.

بحثی که در آنجا می‌کردیم بحث مفهومی بود؛ یعنی وجودی که شما در ذهنتان می‌آورید، یک مفهوم واحد است، که در آن، تکثر معنا ندارد. بله، مصادیق آن وجود در خارج تکثر دارند، ولی خود مفهوم وجود، تکثر ندارد.

عدم امکان تکثر در مفاهیم ذهنی

حالا حرف آقایانی که قائل به اشتراک لفظی وجود هستند، دیگر خیلی حرف سخیفی است؛ آنها می‌گویند: همان چیزی را که شما از وجود در ذهن می‌آورید، تکثر دارد.

می‌گوییم که چطور ممکن است که تکثر داشته باشد؟ اگر تکثر داشته باشد، پس شما آن را در ذهن نیاورده‌اید. می‌گوییم که یا دیوانه‌اید و الاً چطور ممکن است که من یک مفهوم را در ذهنم بیاورم، درحالی‌که خود آن مفهومی که در ذهن می‌آورم، تکثر داشته باشد؟ این دیگر معنا ندارد! معنا نداشتن آن هم به دلیل همین «لَا مَعْنَى وَاحِدًا لَا يُنْتَزَعُ» است که آن را بعداً می‌گوییم.

بحثی که ما الآن در وحدت حقیقت وجود می‌کنیم، مربوط به اعیان خارج است و بحث ذهنی نیست. ما از بحث ذهنی کنار آمدیم و قبول کردیم که وجود مشترک معنوی است و آنچه که در ذهن می‌آوریم یک معنای واحد است. حالا آیا در خارج هم همین‌طور است؟ یا نه، ما فقط یک تصویری کرده‌ایم، یعنی اشتباه تصویری کرده‌ایم و اصلاً بی‌خود خیال کرده‌ایم که وجود در خارج هم وحدت دارد؟

حالا اگر وجود در خارج هم یک وحدت و یک حقیقت دارد، می‌گویند: پس آسمان و زمین چه هستند؟ این دریا چیست؟ این میز چیست؟ این تخته چیست؟ این سنگ چیست؟ عوالم مجرد چه هستند؟ عوالم برزخ و ملکوت اعلیٰ و سفلی و جبروت و لاهوت و... چه هستند؟ آیا اینها هم با همدیگر اختلاف ندارند؟

می‌گوییم که نه، اینها اختلاف ندارند. بله، این عوالم از نظر ماهیتی و ماهوی با همدیگر فرق دارند؛ عالم ملکوت اعلیٰ با ملکوت سفلی فرق می‌کند، عالم جبروت با لاهوت فرق می‌کند و تمام اینها با مُلک فرق می‌کنند. پس فرق اینها از نظر ماهیت است.

ولی اگر حقیقت و حاقّ اینها را بشکافید، می‌بینید که همه یکی هستند. این بحث عالم خارج است؛ یعنی بحث عالم حقایق است نه بحث ذهنی! در اینجا صحبت در این است که در عالم حقایق و در عالم خارج چه

نکته‌ای مهم درباره صحت تصورات ذهنی

در اینجا نکته‌ای که می‌خواستم عرض بکنم این است که ما در همان بحث اشتراک معنوی وجود گفتیم که یا شما درست تصوّر می‌کنید یا خلاف و اشتباه تصوّر می‌کنید؛ اگر درست تصوّر می‌کنید، پس باید هر مفهوم ذهنی شما یک مابایزاء خارجی داشته باشد. که ایشان دارند همان دلیل را در بحث عالم حقایق می‌آورند.

در آنجا عرض کردم که اگر شما مفهوم‌گیری می‌کنید، به این صورت که یک مفهوم واحد را در ذهن می‌آورید، امکان ندارد که در خارج دوتا باشند؛ چون اگر دوتا باشند، اشتراک لفظی می‌شود. پس امکان ندارد که شما یک معنا را از دو وجودی که هیچ اشتراکی ندارند در ذهن بیاورید.

تمام این مسئله را در ابتدای بحث منظومه - در بحث ابهام و طرح کلی طبیعی و عموم المجاز - آوردیم، که اگر شما بخواهید یک معنا و مفهومی را **بأی نحو کان** از دو چیز متقابل یا بیشتر برداشت کنید و به هر دو حمل بکنید، طبعاً آن ما به‌الامتیاز آنها از بین می‌رود و ما به‌الاشتراک در نظر شما می‌آید.

و این یک معنایی است که حتی یک بچه سه ساله هم آن را می‌فهمد. وقتی که درب خانه باز می‌شود و این بچه سه ساله می‌بیند که یک شخصی وارد خانه شد؛ در اینجا این بچه تصوّر او را که نمی‌کند، بلکه تصوّر یک انسان را می‌کند. یک انسان را در ذهن می‌آورد به این عنوان که یک آدم در خانه آمد.

حالا آیا زن است یا مرد است؟ هر دوی این تصوّر‌ها در ذهنش هست؛ پس اگر زن است، خواهرش است یا مادرش است؟ باز این در ذهن می‌آید. اگر مرد است، پدرش است یا عمویش است؟ این هم در ذهن می‌آید.

تمام اینها به نحو اجمال در ذهن می‌آید؛ آن وقت یک تصوّر در ذهن می‌آید که یکی وارد خانه شد. حالا این یکی وارد خانه شد، چه شکلی است؟ این دیگر شکل ندارد و معنا ندارد که شکل داشته باشد؛ چون کلی طبیعی می‌شود و کلی طبیعی شکل ندارد، بلکه مبهم است. یعنی ماهیت مبهمه است و وقتی که ماهیت مبهمه شد، دیگر شکل ندارد.

وحدت مفهوم وجود در اشتراک معنوی مساوی با وحدت حقیقت وجود

در بحث اشتراک معنوی وجود عرض کردیم: هر مفهومی که بخواهد بر خارج صدق بکند، لازمه‌اش این است که این مفهوم از خارج، انتزاع شده باشد؛ حالا یا شما خودش را انتزاع کرده‌اید و یا آن را از ما به‌الاشتراک انتزاع کرده‌اید. از این دو حال که خارج نیست؟!

یا شما خود کتاب را در ذهن آورده‌اید و یا مفهوم آن را از ما به‌الاشتراک انتزاع کرده‌اید. مثلاً الآن که من می‌خواهم مفهوم این کتاب منظومه را در ذهنم بیاورم؛ به همین کتاب منظومه را که در جلو و مقابل من هست،

نگاه می‌کنم و همین را به ذهنم می‌آورم. کتاب دیگری که در نظر نمی‌آورم؟! آن وقت این، جزئی می‌شود. در این صورت هم خود آن مفهوم، وحدت دارد و هم مابایز آن، وحدت دارد.

یک وقتی این طور نیست؛ یعنی شما از کتاب‌های متفاوتی که در اینجا هست، یک کتاب را انتزاع می‌کنید. در این اطاق کتاب هست؛ آیا کتاب منظومه است؟ ممکن است که کتاب منظومه باشد! کتاب اسفار است؟ ممکن است! کتاب تفسیر است؟ ممکن است! کتاب ادبیات است؟ ممکن است! نمی‌گویم که کدامش است. یک کتابی در ذهنم می‌آورم، به این نحو که در این اطاق کتاب است؛ حالا این کتاب کدام یک از آنها است؟ این می‌شود کلی طبیعی و مبهمه، هیولای مبهمه، ماهیت مبهمه، که تمام اینها داخل در این بحث هستند. لذا اگر در بحث اشتراک معنوی گفتیم که مفهوم وجود، مفهوم واحد است و اشتراک معنوی وجود را پذیرفتیم، باید قطعاً قائل به وحدت حقیقت وجود هم باشیم و این دو از همدیگر جدا نیستند. به نظر بنده اگر هر دو بحث را یک کاسه می‌کردند، بهتر بود. البته در اینجا می‌توانیم بگوییم که در آنجا ایشان خواستند که بحث مفهومی از مسئله بکنند و در اینجا بحث عینی و حقیقی بکنند.

متن مرحوم حاجی در نظر حکماء مشاء درباره وجود

[قول المشاء بأن الوجودات حقائق متباينة]

(و) الوجود (عند طائفة (مشائية) من الحكماء^۱ (حَقَائِقُ تَبَايُنَتْ)، وجود نزد طایفه مشاء از حکماء،

عبارت است از حقایقی که با هم متباین هستند. صفة لـ«حقایق» تباین صفت برای حقایق است، بتمام ذواتها البسيطة این حقایق با تمام ذوات بسیطه‌ای که دارند با هم تباین دارند، لا بالفصول نه اینکه فصول این حقایق خارجی با همدیگر فرق می‌کند، لیلزم التركيب تا اینکه ترکیب لازم بیاید! و يكون الوجود المطلق جنساً و در این صورت وجود مطلق، جنس بشود و امتیازش هم به واسطه فصل باشد و لا بالمصنّفات و المَشَخَّصات لیكون نوعاً و تباینی که دارند به مصنّفات و مشخّصات هم نیست، تا اینکه شما بگویید که وجود، نوع است و ما به الامتیاز آن، مشخّص یا مصنّف می‌شود، بل المطلق عَرَضٌ لازم لها. بلکه وجود مطلق یک عَرَضی است که لازم این حقایق خارجی است؛ بمعنى أنه خارج محمول یعنی خارج محمول است، لا أنه عَرَضٌ بمعنى المحمول بالضمیمه؛^۲ نه اینکه عرضی به معنای محمول بالضمیمه باشد.

خارج محمول مثل زوجیت، که خارج از اربعة است و بعد شما آن را به اربعة حمل می‌کنید. اصلاً زوجیت کاری به اربعة ندارد؛ شما در اینجا یک امری را از اربعة انتزاع می‌کنید و من باب مثال می‌گویید: «الأربعة زوج».

^۱ . تجرید الاعتقاد، ص ۱۱۰؛ شوارق الالهام، ج ۱، ص ۶۸.

^۲ . شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۱.

زوجیت، خارج از اربعة است. اربعة یعنی یک، دو، سه، چهار؛ حالا کجای این اربعة، زوجیت است؟ شما نمی‌توانید زوجیت را در اربعة نشان بدهید. پس این، خارجی است که بر این موضوع حمل شده است. و در اینجا وجود مطلق، عرضی از باب عرضی محمول بالضمیمه نیست، مثل ایض برای جسم؛ چون بالأخره شما ایض را بر این جسم حمل می‌کنید به واسطه بیاضی که روی این جسم است، و در خود این جسم خوابیده است.

پس این طور نیست که وجود در آن رفته باشد؛ یعنی همان طور که الآن بیاض بر این صفحه کتاب عارض شده است، وجود هم یک قسمت از این اعیان خارجی را تشکیل داده باشد. نه، این طور نیست! و اصلاً وجود، اعیان خارجی را تشکیل نداده است و جدا است. این آقایان اصلاً قائل به اصالت ماهیت هستند، و قائل به اصالة الوجود نیستند.

ذکر یک دلیل محکم و پر کاربرد در کلام مرحوم حاجی

(وَهُوَ) ای هذا المذهب، (لَدَيَّ زَاهِقٌ)، باطل این مذهب نزد من باطل است و صحیح نیست؛ (لَأَنَّ مَعْنَى وَاحِدًا لَا يُنْتَزَعُ مِمَّا) أي من أشياء چون معنای واحد از اشیاء متعددی که هیچ وحدتی برای آنها واقع و محقق نشده است انتزاع نمی‌شود.

و این بسیار دلیل محکمی است و در خیلی از موارد به درد می‌خورد. و مرحوم ملا صدرا روی این دلیل خیلی مانور داده‌اند.^۱

(لَهَا تَوْحُّدٌ مَا) - ابهامیّه - حالا هر وحدتی که می‌خواهد باشد؛ وحدت در عرض، وحدت در جنس، وحدت در نوع، وحدت در فصل، وحدت در صنف، وحدت در نسبت، بالأخره یک وحدت مایی برای آنها (لَمْ يَقَعْ)؟^۲ واقع نشده است.

عدم صحت انتزاع مفهوم واحد از اشیاء متکثر بدون جهت وحدت

بیان ذلک: بیان دلیل: (چرا این طور است؟) اَنَّهُ لَوْ انْتَزَعَ مَفْهُومٌ وَاحِدٌ مِنْ أَشْيَاءٍ مُتَخَالِفَةٍ بَمَا هِيَ مُتَخَالِفَةٌ چون اگر شما یک مفهوم واحد را از اشیاء متخالف بیاورید، متخالفه، - بلاجهت وحدت هی بالحقیقة مصداقه - ؛ لکان الواحد کثیراً، بدون جهت وحدتی که در حقیقت آن جهت وحدت، مصداق آن مفهوم واحد است، بخواهید انتزاع بکنید؛ واحد، کثیر می‌شود و التالی باطل بالضرورة، فالمقدم مثله تالی یعنی اینکه واحد، کثیر بشود، بالضرورة باطل است، و در نتیجه مقدم که جهت وحدت را از دو شیء متخالف گرفته شود هم باطل است

پس واحد کثیر نمی‌شود و جهت وحدت هم از دو شیء متخالف گرفته نمی‌شود.

بیان الملازمة بیان ملازمه: اَنَّهُ حِينَئِذٍ يَكُونُ الْمَصْدَاقُ وَالْمَحْكِيُّ عَنْهُ بِذَلِكَ الْمَفْهُومِ الْوَاحِدِ تِلْكَ الْجِهَاتُ الْكَثِيرَةُ الْمُكْتَرَّةُ؛^۳ در این موقع مصداق و محکمی عنه به واسطه این مفهوم واحد، جهات و اشیاء کثیره متکثره می‌شوند.

ملازمة بین مقدم و تالی در اینجا این است که اگر بنا باشد که یک شیء واحد از اشیاء متکثری

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۳۳.

۲. شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۲.

۳. شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۲.

که بینشان هیچ جهت وحدتی نیست انتزاع بشود.

من باب مثال شما هم به کتاب، کتاب بگوئید و هم به این پارچ، کتاب بگوئید؛ یعنی به هر دو می گوئید:
هذا کتاب! و هذا کتاب!

اگر شما به هر دو، کتاب می گوئید، درحالی که هیچ جهت اشتراکی بین این دو وجود ندارد؛ یعنی این پارچ از شیشه است، چه ربطی به پنبه که جنس کتاب است دارد؟ و این تُنگ آب است، چه ربطی به مطالب کتاب دارد؟

در این صورت که به هر دو، کتاب می گوئید، باید خود این هم بر او صدق بکند؛ چون وقتی که می گوئیم که این کتاب مساوی با این پارچ است، یعنی همین لفظ مساوی با این است، پس خود مصادیق آنها هم با همدیگر مساوی هستند.

حالا اگر این دو تا هم با دو شیء دیگر مساوی باشند، پس در این صورت یک مصداق واحد در عین وحدتش، کثیر می شود. و شما در این صورت می توانید همه را بر همدیگر حمل بکنید. پس در اینجا هم این پارچ، کتاب می شود و هم این میز، کتاب می شود، و هم لیوان، کتاب می شود؛ چون اینها دیگر هیچ جهت وحدتی ندارند، یعنی ما در اینجا از نقطه نظر خلاف و تباین به اینها کتاب می گوئیم و الا از نقطه نظر وحدت که کتاب نمی گوئیم!

بله، اگر هر دو کتاب باشند، ولی حالا یکی تفسیر و دیگری فلسفه باشد، در این صورت فرق نمی کند؛ چون جهت وحدت همین تدوین مطالب بین دفتین و دو جلد است. پس اگر از این نقطه نظر به آنها، کتاب بگوئیم، دیگر اشکال ندارد.

اما اگر من باب مثال ما به کتاب فلسفه، فلسفه بگوئیم و به کتاب ادبیات هم فلسفه بگوئیم. در این صورت هیچ جهت وحدتی بین اینها وجود ندارد و اصلاً آن یکی چه ربطی به این دارد؟! ادبیات می گوید که فاعل را مرفوع و مفعول را منصوب بخوان و امثال ذلک، ولی فلسفه دارد درباره وجود و نظرات ملاحظه و میرداماد و مسائل مشکل بحث می کند!^۱

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ . می گویند: وقتی میرداماد فیلسوف معروف را به خاک سپردند، نکیر و منکر در شب اول قبر از او پرسیدند: من ربک؟ خدایت کیست؟ میرداماد پاسخ داد: اُسْتُقْسُ فوق الأُسْطَقْسَات فرشتگان چیزی نفهمیدند. به خداوند عرض کردند: بار خدایا، این مرد به چه زبانی تکلم می کند که ما نمی فهمیم؟ خطاب رسید: ای فرشتگان، او را به حال خود رها کنید، چون وی در حیات نیز مانند ممات سخنانی می گفت که هیچکس نمی فهمید.